

هم‌نشینی هنر، کار و عشق در جامعه سوسیالیستی

یادداشتی بر فیلم «ویولن و غلتک»

میلااد جهانی

کارگردان: آندری تارکوفسکی

نویسنده: آندری کونچالوفسکی، آندری تارکوفسکی

بازیگران: ایگور فومچنکو

ولادیمیر زمانسکی

فیلمبردار: وادیم یوسوف

تدوین: لیووف بوتوزووا

موسیقی: ویاجسلاو اوچنینکوف

تاریخ انتشار: ۱۹۶۱

مدت زمان: ۴۶ دقیقه

کشور: اتحاد جماهیر شوروی

زبان: روسی



اگر در جامعه سوسیالیستی هدف انعکاس عدالت اجتماعی، توجه به طبقات و اقتصاد جمعی باشد در لایه‌های زیرین مسئله‌ی تربیت و آموزش بنیادی‌ترین امری است که به آن توجه می‌شود. از این روی برای پرورش نسل جدید و نحوه‌ی چگونگی ارتباط بین نسل‌ها و همچنین آرمان‌هایی که نسل جدید برای آن در نظر دارد راهکارهایی به نمایش گذاشته می‌شود که بتوان بر مبنای آن تربیت و پرورش بیش از پیش توجه شود. فیلم «ویولن و غلتک» (۱۹۶۰) سومین تجربه‌ی جدی «آندری تارکوفسکی» در مقام فیلم‌ساز به بیان چنین موضوعی پرداخته است. این فیلم با نمایش ۴۵ دقیقه‌ای، گویی بیانیه‌ای تصویری در باب تضاد افراد و اجتماع، هنر و کار است؛ مفاهیمی که نه تنها در بستر سوسیالیسم شوروی اهمیت داشتند، بلکه در جهان شخصی تارکوفسکی نیز جایگاهی بنیادین یافتند و در تمام آثار بعدی‌اش حضور پررنگی می‌یابند.

در سطح ظاهری، فیلم داستان ساده‌ای روایت می‌کند: پسر بچه‌ای به نام «ساشا» که ویلن می‌نوازد، هر روز در مسیر مدرسه با بچه‌های شرور و زورگو روبه‌رو می‌شود. (تقابل دو نسل) او در یکی از همین روزها با کارگری به نام «سرگئی» آشنا می‌شود که غلتک – ماشین جاده‌صاف‌کن – را می‌راند. دوستی میان این کودک و مرد شکل می‌گیرد؛ رابطه‌ای که در آن هر یک چیزی تازه از جهان دیگری می‌یابد: کودک، صلابت و حمایت مرد را تجربه می‌کند و مرد نیز از موسیقی کودک و لطافت نگاه او بهره‌مند می‌شود. این دوستی کوتاه و ناپایدار است، اما بذر مفهومی عمیق‌تر را در ذهن مخاطب می‌کارد.

در خوانشی اجتماعی، این اثر بیش از آنکه قصه‌ای کودکانه باشد، تصویری از پیوند نسل آینده با ارزش‌های بنیادین سوسیالیسم یعنی کار، تلاش جمعی و مشارکت اجتماعی است. کودک با ویلنش، نماد نسلی تازه است؛ نسلی که حامل تخیل، زیبایی و امکان تغییر است. در مقابل، کارگر غلطک‌ران نماینده‌ی نسلی است که در دل سختی‌ها و مشقت‌ها، جامعه‌ی نوین سوسیالیستی را بنا می‌گذارد. پیوند این دو، نمادی از امتداد تاریخی و انتقال ارزش‌ها میان نسل‌هاست. البته شاید بهتر باشد در خصوص معلم پیانو که نگاهی سختگیرانه دارد و از سه

بچه‌ای که قرار بود از آن‌ها امتحان گرفته شود و هر سه را رد می‌کند این تداوم انتظار نرود اما آنچه اجتماع به «ساشا» می‌دهد فراتر از مفهوم آموزش و پرورش در سطح آکادمیک است. گویی عشقی هرچند کوچک بین «ساشا» و آن دخترک پیش می‌آید تصویری از نسلی است که می‌داند با این سازوکار جدید چطور زیست کند. آن دو برای مهر و محبتی که داشتند سببی را بهانه کردند. با این حال هر چند زمان با تلخی امتحان سختگیرانه معلم همراه شد اما لبخند رضایت بر لبان کودکان شکل گرفت.

در جهان‌بینی سوسیالیستی، کار نه تنها یک فعالیت اقتصادی بلکه جوهره‌ی زندگی اجتماعی و شرط اصلی تحقق عدالت است. کارگر غلطک‌ران تجسم همین حقیقت است؛ او نه به عنوان فردی تنها، بلکه به مثابه بازوی جامعه، در خدمت ساختن و سامان دادن به جهان است. در سوی دیگر، هنر نیز در این منطق اجتماعی، محصول فردی و خودخواهانه نیست؛ بلکه باید در خدمت جامعه و شکوفایی انسان قرار گیرد. کودک ویلن‌زن، با همه‌ی ظرافت و خیال‌پردازی‌اش، همان وجه تکمیلی است که کار سخت و مکانیکی را از خشونت و بی‌روحي نجات می‌دهد. به بیان دیگر، هنر و کار در کنار هم، کلیتی می‌سازند که بدون آن زندگی انسانی ناقص خواهد بود.

این نگاه در بافت تصویری فیلم نیز دیده می‌شود. تارکوفسکی با مهارت شاعرانه‌ای تضادها را در قاب‌ها کنار هم می‌نشاند: صدای لرزان و نازک ویلن در برابر غرش آهنین غلتک، انعکاس آسمان و ابرها در گودال‌های آب در برابر سنگلاخ و خیابان‌های نوساز، و چهره‌ی معصوم کودک در برابر صورت زمخت و جدی کارگر. این تضادها نه برای ایجاد فاصله، بلکه برای نشان دادن امکان همزیستی و ضرورت تکمیل یکدیگر به کار رفته‌اند. درست در این هم‌نشینی است که شاعرانگی فیلم زاده می‌شود. شاعرانه بودن در «ویلن و غلتک» به معنای فرار از واقعیت نیست، بلکه به معنای دیدن زیبایی و معنا در دل زندگی اجتماعی و کار روزمره است.

شاعرانگی فیلم همچنین نشانه‌ای است از نگاه تارکوفسکی به سینما به مثابه «پیکره تراشی در زمان». او زمان را نه صرفاً بستر روایت، بلکه جوهره‌ی تجربه‌ی انسانی می‌داند. در «ویلن و غلتک»، جریان آرام و پیوسته‌ی زمان در حرکت کودک و کارگر، در نواختن ویلن و در غرش آرام غلتک جاری است. این تجربه‌ی زمانی، به تماشاگر امکان می‌دهد تا فراتر از سطح داستان، پیوندی عمیق‌تر را میان فرد و اجتماع، هنر و کار حس کند.

اما در نهایت، فیلم را می‌توان بر محور مفهوم عشق نیز فهمید. عشق در اینجا معنایی گسترده دارد و از روابط صرفاً شخصی فراتر می‌رود. نخست، عشق به هنر: کودک با نواختن ویلن، در برابر خشونت و بی‌رحمی کودکان دیگر مقاومت می‌کند و هویت خویش را می‌سازد. سپس، عشق به اجتماع و کار: کارگر غلطک‌ران با تمام سختی و جدیتش، نمادی است از عشقی که در عمل متجلی می‌شود؛ عشقی به جامعه و به ساختن جهانی بهتر. و سرانجام، عشق انسانی به مثابه رابطه‌ای میان فرد و فرد: دوستی میان کودک و مرد، با همه‌ی سادگی و کوتاهی‌اش، تصویری است از امکان اعتماد، همدلی و پیوند در جهانی که گاه به خشونت و بی‌تفاوتی آلوده است.

از این منظر، «ویلن و غلتک» نه تنها یک فیلم کوتاه دانشجویی، بلکه اثری است که در دل خود حامل اندیشه‌ای ژرف درباره‌ی سرنوشت انسان در جامعه است. در بستر سوسیالیسم شوروی، این فیلم می‌تواند بیانی تصویری از آرمان‌ها باشد: پیوند میان کار به عنوان ستون جامعه و هنر به عنوان روح آن، پیوند میان نسل قدیم و جدید، و پیوند میان واقعیت زمخت و تخیل شاعرانه. تارکوفسکی با زبان سینما نشان می‌دهد که جامعه بدون هنر خشک و بی‌روح خواهد بود، و هنر بدون کار و پیوند اجتماعی، بی‌پایه و ناپایدار.

به همین دلیل است که «ویلن و غلتک» را می‌توان بیش از یک فیلم ساده‌ی کودکانه دانست؛ این اثر در حقیقت تمثیلی است از راهی که انسان برای ساختن جهانی انسانی‌تر باید طی کند. راهی که در آن هنر و کار، عشق و رنج، فرد و اجتماع هم‌زیست و هم‌پیوسته‌اند. در نگاه تارکوفسکی، تنها از خلال چنین پیوندی است که می‌توان آینده‌ای روشن‌تر و انسانی‌تر را متصور شد.



آینه در این اثر به مراتب بیشتر از دو اثر قبلی تارکوفسکی حضور دارد.



روند معنا سازی در آثار تارکوفسکی با حضور نشانه هایی وجود دارد. سیب در این اثر و اثر بعدی حضور برجسته ای دارند.



در آخرین تصویر پسرک به صورت ذهنی (در خیال) به دنبال مرد غلتک‌ران می‌دود و با او همراه می‌شود.